

کتابخانه امیر کلاں علی بیگ آباد کن

۱۹۹۹

۱۳

۱۳۹۹

میرزا

کتاب

انجمن

1655
/ 3

هو استعان

امثال لقمان فارسی

تصحیح و مرزاطاسر علیخان ابن عالیجناب نواب مرزا فیاض علیخان

بسا در دام ظلمه

از عربی بفارسی انشا کرد

حیدرآباد دکن رزیدنسی

در مطبع مصفی عالم گره با تمام مجلدات علیخان فی طبع
۱۲۹۹

ہواستان

امثال القفا فی

ہیچمیر زمرزا طاسر علیخان ابن عالیجناب نواب مرزا فیاض علیخان

Checked
1987

بہار و افغانیہ

از عربی بفارسی انشا کرد

حیدرآباد دکن زریدٹنسی

در مطبع منقیدہ اگر بہ تمام محمد قادیان صوفی طبع

۱۰۹۹ھ



بنام کریے کہ از راہِ جود
دعایم عطا کرد و سائل نہ بود

ہیچ میرز و ہیچ مدان مرزا طاهر علیخان ابن نواب مرزا فیاض علیخان
بہناور مدظلہ العالی۔ کہ ادب آموز مدرسہ عالیہ و پروردہ نعمت دولت
عالیہ خاقانِ فلک فرگاہ سلطان ملک درگاہ حضرت نعل السلطنت
الملک آصف جاہ میر محبوب علیخان بہادر خلد اسد ملکہ و سلطانیہ است

بخندست دانشوران و بالغ نظران عرض میکند که در جمله لغات عالم
 چندان که جسم کمتر یافتیم که امثال حکیم لقمان را ترجمہ نکرده باشند پس خواہم
 کہ جمله حکایات منسوب ببقمان را از نعمت تازی در صہ مطلق قدیم فارسی
 نقل بہ نمایم کہ ما ہندیان بر جمال شیرین شش صد سالہ شیراز دل باخشیہ
 ایرانیان بخضر اے دامن نہ پرداختہ ایم پس معافی ووشیزہ حکیم را بتبارہ
 یہو و عبارت بے ربط و الفاظ شبہ گون خود بیار استم و مناسب مضمون
 ہر اندر ز اشعار قدماے اہل زبان را با ترش ایہ او کروم - چشم آنست
 کہ اگر جاے در او اے معنی خللی و خطائی بینند نکتہ نہ چینند لان
 البجاد قد یکبومان الزناد قل یجنو





شیر و گاوان

شیری برد و گاوی رحمت دهد و در دفع کردنش تنفق شدند و پشاهانش
 میزدند پس شیر از خوف قرون ایشان نتوانست که قرین ایشان بیاید
 جمله بزرگبخت و به یکے از ایشان گفت که مرا با تو سر و کار نیست تو
 براے چه اعانت گا و دیگر می نمائی و عهد کرد که با و گردند و نه رسانند

پس گما در ز قیقتش جدا شد و شیر هر دورایکے بعد دیگرے برید۔

اندر

ہر گاہ سکنہ و دشمن بر دنیای دشمن پر قہر اتفاق دارند و پرایشان دست نمی یابند
اما چون با ہم دیگر اختلاف و افتراق دارند ہر دو خود را بمحض ہلاکت بیان نہ
چنانچہ

قطعه

ملا زمان سلاطین چو یکجہت باشند
و اگر اتفاق نمایند و مکر و حیله کنند
مهم مملکت و مال بر سرار بود
اساس حبلہ مہمات بے مدار بود

و دودل یک شود بشکند کوہ را
شعر پر آگت دگی آرد انبوہ را

گوزن

بارے گوزن نے تشنہ شدہ بر چشمہ آب بر سید و عکس خود در آب دید۔ زمانی

شکل و شمال خود بظرتامل مشاہدہ کرد۔ پس برداری و کبر شاخنامے
 سرش کہ چون شاخا شاخ و در شاخ بودہ خیلے مسرور شد و بلاغی دست
 و پایش دل آزرده و رنجور۔ ناگاہ از گوشہ سگماے شکاری بر او دیدند
 گوزن از ترس جان سر بصر انہما و تا وقتیکہ در فضاے دشت میگریخت
 سگما اورا نیافتند۔ ہر گاہ در میان درختا رسید شاخا پایش بشاخنامے
 درختان بیاویخت و از دیدن باز استاو۔ سگما چون تیر قضا بر سرش
 بر رسیدند و از ہم دریدند۔ پس گوزن جان میداد و میگفت و او بلا دست
 و پائے من کہ اورا نکو ہیدہ چند اشم سبب نجات من بودہ اند و شاخنامای
 من کہ اورا می ستودم باعث ہلاک من شد۔



اندر زر

خاکسارانِ جهان را بختِ مگر تو چه دانی که در این گردشِ ساری باشد

آه بوی

آه بوی نماند خوش بود و اصحابش بر اسعیادت می آمدند و گیاه که گرد
او بود می چریدند چون افاقه یافت بست و بست تا چوبی بجز بنجر و گوی
هیچ نیافت پس از بنج گری می برد

اندر زر

هر که عیاش زیاد و بالش زیاد شمع

ز سادگی است بفرزند هر که خرد است که مادر و پدر غم و جو و فرزند است

هر که جو و فرزند نرسد باشد کمال ساده بوحیست زیرا که فرزند پدر غم و عالم است
یعنی از غم پیدا می شود ۱۲

دل دوست اگر هست آفرینش را	بهمان دوست کف نفع ز خویش می رسد است
بیزیر خاک غمی را به مردم درویش	اگر زیادتى هست حسرتى چند است
بهشت ابدى برده ست پلى خدا	بقسمت ائمه هر دلی که خرسند است

شیر و روباه

شیر از تب و تاب آفتاب امر داد و بنارس بے بخزید تا در سایه خنک
 و هوا سسردیختی بیایید هنوز سگون نگرفته بود که حریائی بر پشتش
 بجهت و خرامان میگذشت - شیر از جای خود بر جستہ نیلے بر خود بلرزید و
 چپ و راست ترسان و حیران میدید - روباه بر این حالتش خنده
 زد و زبان به پیغاره بگشود - شیر گفت که من از حر باخوف نگروم - امر که
 بر من دشوار آمد اینست که او گستاخانه بجرأت تمام پیش مایآید -

انداز

عاقل ذلت را از موت سخت تر شمارد

فرو

بحرف یکس انگشت اعتراض منہ کہ مستفید شود از تو اعراب و گردود

شیر و گاؤ

شیرے دندان آذربگاد فریب تیز کرده بود لیکن از زور و قوت گاد م عوب
 شدہ جرأت صید کردنش ^{حق} نہ داشت۔ پس حیلہ برانگیخت و پیش گاد رفت
 و گفت ام روز کو سالہ فریب برائے ضیافت احباب بوج کرده ام۔ چشم
 دارم کہ تو ہم از شکرک ما مضایقہ کنی۔ گاؤ انگشت قبول بردیدہ نماؤ
 ولیکن چون بجائے شیر رسید۔ دید کہ رو بروے کنامش انبار ہیزم و سیسجہ

بزرگ میا کرده است - لرزه بر فرازش افتاد و در بگریز نهاد - شیر آه از داد
 که چه شده است ترا که از منزل محقر این اخلاص مندا با کردی - گفت
 زیرا که نیک دانستم که این سامان برای کیست که بزرگتر از گو ساله است

اندرز

بر حرف دشمن گوش نهادن رواست اما ایمن بودن از او خطاست

شعر

حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن که بر زانو زنی دست تعابن
 گرت راهی نماید راست چون تیر ازان برگرد و راه دست چپ بگیر

شیر و روباه

شیر بسبب ضعف پیری از شکار و خوش باز ماند - پس برای

تحصیل قوت حیلہ برائیگفت و خود را بیمار ساخت و بنگاری بجزید۔
 ہر گاہ حیوانی برائے عیادت و آتہنبار حالش می آمدی اور امید ریدی
 زمینخوری۔ اتفاقاً رو باہی برائے پرسیدن حالش پرسید و بر دغسار
 بیاستا و ندائی پداو کہ اے بادشاہ احوال تو چگونه بہت۔ شیر گفت
 عجب بہت کہ از بیرون در حال می پرسی کہ ام امر مانع شدہ است
 ترا کہ اندرون غار نمی آئی۔ رو باہ جواب داد کہ اے ملک چن بدین
 نقش قدم می بینم از اسنا کہ بر تو داخل شدہ اند و نشان کف پاے
 منی یا ہم از کسی کہ بیرون غار آمدہ باشد۔

اندر زر

انسان را سزاوار نیست کہ بیغور و تامل و فکر و تمیز اقدام بجاری بکند

قطعه

نزد و مرغ سوسه دانه فراز	دیگرے را چو بیند اندر بند
پند گیر از مصائب و گران	تا نگیرد دیگران ز تو پند

فرد

گوشه گیری که بود شاه صیادی خلق	عنکبوتیت که نازد بشکار گس
--------------------------------	---------------------------

شیر و انسان

شیرے و انسانے از راهی با هم دیگر عبور میگردند۔ در انتهای راه در میان ایشان از باب قوت و صولت گفتگویی سرزد و تا بمناظره کشید شیر در اظهار شوکت و باس اظنا ب میگرد و انسان در غلبه و قدرت خویش لاف میزند۔ تا اینکه تا دیواری رسیدند و دیدند که بر دیوار نقش

مروے کشیده اند که گلهی شیر را بدست خود می افشارد - بمعانته این
 حال انسان خنده برزد شیر معنی خنده اش نمید و گفت اگر درنده بش
 انسان بر نقش کشیدن قدرت داشتی انسان بگلوفشرون
 درنده هرگز دست نیافتی بلکه درندها گلهی انسان را خفه کردی -

اندرز

انسان از ایشادات خویش ویگانه بر است ذمه حاصل نمیشود -

فرو

کافران بت را بمعبودی ستایش میکنند و صیف دنیا زینهارا زایل و نیاشنوی

آهو و صیاد

آهوئی از خون صیاد گر نیخته در کنج غاری پناه گرفت - از قضا شیر

آنجا بر سید و آهورا از هم بدرید پس آهو در دل میگفت و اے بر من که
از مردم گریختم و بچنگال درنده بیا فدا دم-

اندرز

هر که دین عالم از آفتی میگریزد آفتی بزرگتر از آن برای خود می انگیزد

رباعی

از آب عیبم تخم مرا کاشته اند از آتش غم من افزاشته اند
سرگشته چو باد می دوم گرد جهان تماخک من از چه جای برداشته اند

غزال و روباه

غزالی تشنه بر سر چشمه رسید که آب بنجورد- دید که آب در عمق و چشمه
پخته زرف است فرد رفت و بنجورد- چون خواست که ببردن چشمه بجد

نتوانست۔ رو باہمی اور ابید و بگفت کہ اسے پرادر خطا کردی کہ راہ
بیرون آمدن پیش از غرور فتن ندانستی۔

اندر زر

باید کہ بچہ در اسے خود بنیر مشورہ کار بند نباشی و باید کہ در خطر ہر قدم
نگذاری تا وقتیکہ مخلص از و نہائی۔

مثنوی

تا نکتی جاے قدم استوار
پاس منہ در طلب هیچ کار
در ہمہ کاری کہ در آئی سخت
رخسرخ بیرون شدنش کن درست

رو باہما و خر گوشہا

وقتے در میان کر گسما و خر گوشہا کا زار و پیکار عظیم برپا شد۔ جماعت

خرگوش از گروه روباه یاری جستند - ایشان بچواب گفتند که ماها
 از ضعف و کمزوری شما از باس و سلاح شوری حریفان نیک واقف
 هستیم - والا از شما یادی و نصرت را دروغ نمیداشتیم

اندر

با کسی که باکش شدید و جایش منیع باشد پر خاش کردن کار
 خردمندان نیست - شعر

هر که با قولاد باز پنجه کرد / ساعد یحیی خرد را رنجبه کرد

ماده شیر و ماده خرگوش

ماده خرگوش ماده شیر را بطرف گرفت من در عرصه یکسال اولاد بسیار میزحم
 و تو در تمام عمر یک یار و فرزند میزانی - ماده شیر جواب داد راست است

انچہ گفتی یکن فرزند من اگر چہ یک باشد شیر است و یکتائی دہرت۔

انداز

یک فرزند کہ رشید باشد بہتر است از اولاد کثیر کہ نااہل باشند

شعر

زنان باردار اسے مرد ہوشیار
اگر وقت ولادت مازایند
از ان بہتر بہ نزدیک خرمند
کہ فرزندان نامہوار زایند

زنی و مکیانی

زنی مکیانی داشت کہ ہر روز بیضہ از سیم نماو۔ روزے اندیشہ کرد
کہ اگر دطعمہ اش زیادت بکنم باشد کہ روزے دو بیضہ می نهد۔ پس ہر گاہ
اور از یادہ تر از علوت بخورانید۔ حوصلہ اش بشکافت و ببرد۔

انداز

بعضی از مردمان در طبع نفع اصل مال را بمعرض تلف می اندازند

شعر

<p>هستی میفرمین در وصف خط و خال رفت بر دل من این شکر گشته آمال رفت باقی عمرم اگر خواهم برین منوال رفت آب تواند برون از چشمه غزال رفت از سیه کاری به چرخ نامه اعمال رفت</p>	<p>چون قلم نقیصیات من قیل و قال رفت بگریم هرگز نه وقت از دامگاه عنکبوت رفت در بساط من نخواهد جز کف افسوس ماند تنگ چشمی بسکه در دوران ما گردید عام رفت آه که عارض سیاهی پایموی من تمام رفت</p>
--	---

فرد

<p>این سیل مبادا بر وسد مرق را</p>	<p>اشک از غم افزونی روزی نفشانیم</p>
------------------------------------	--------------------------------------

پشہ و گاؤ

پشہ بر شاخ گاموی بہشت و باخوادندیشید مبادا بارہشتہ من بر گاؤ
گران آمدہ باشد۔ پس گفت اے گاؤ اگر بر تو گران ہستم بگو تا پرواز بختم
گاؤ جواب داد کہ نہ است کہ کیے آمدی و بچنین نخواہم دانست اگر پرواز کنی۔

اندر زر

سفکہ کہ بزرگی و برتری در نفس خود ندارد و با فضل و کرامت بر اے
خود بچوید خجالت میکشد۔

قطعہ

ای برادر از تو بہتر ہیچکس نشاندست	زانکہ ہستی یکسر مرغوش را افزون منہ
اگر فزون از قدر تو بنشاندت تا بخروی	قدر خود شناس پا از حد خود بیرون منہ

فرد

کمال مردی و مردان گیت خود شکنی
به یوس دست کسی را که این صنم شکنند

قطعه

سفله چو باده آمد و سیم دورش
سیاه خواهد بفرورت سترش
آن نشیندی که فلاطون چو گفت
مور بهان به که نباشد پرش

انسان و موت

بیزم کشی بار گرانی از همیزم بر دوشش برداشته بود - بارش توانست کشید
تنگ آمد از دوشش بی انداخت و فریاد بر کشید که اسعیر رایل
کجای بیا و جان مرا بگیر - درین حال مرد غریبی پیش او رسید و گفت
که منم عذر ایل بگو تا چه خواهی خطاب برترسید و گفت از راه که مرا این بار

بهینم را بر دوش من بپوش که تنانمی نتوانم برداشت - و بر ایسین
امر ترا خوانده ام -

اندر

انسان اگر چه در بلا و مصیبت مبتلا باشد حرص زندگانی و محبت دنیا
فانی را نمیگذارد شعـ

یک نفس غلغله و سوس قنات نیستی	از پریشان خاطر ای یک لطفه بجا نیستی
اگر چه شد محتاج عینک دیدنی شهر مر تو	بمچنان چون کو دوکان سیر از تماشایی

شعـ

روح را وای غمخیزان نفس در آتش نهاد	در نه تاصد سال آتشک سوزان شد
------------------------------------	------------------------------



نظم

دوی با غم بسر بردن جهان یکسختی آید	همی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی آید
شکوه تاج سلطانی که بیم جهان در و بیج است	کلاد و گلش است اما بد و سستی آید
بس آسان نینمود اول غم و ریای بوی	غلط کردم که یک بوی خوش بسبب کوهی آید

کیلور

کیلورے را پسیدند آیا چه سبب است که ترهای خود و راز ترهای بستانی
 مطرا د بهتر و خوش منظر و شاداب تر است - گفت زیر که او در آغوش بلور
 نقش و نما کرده و آن دیگر را دایه اش پرورده -

اندر زر

تربیت مادر و فرزند موثر تر است به نسبت غیر او -

	بلیت	
--	------	--

جنت کہ رضاے ماورائے	اندرون پائے ماورائے
---------------------	---------------------

	انسان و بت	
--	------------	--

مروے بجانہ بتی داشت اور امی پرستید و هر روز حیوانی قربانی میکرد و تا آنکہ
ایام دولتش در پرستش صنم پری شد پس روزی آن صنم در پیکر انسانی
بر اظہار شد و گفت امر در مال خود بر من نسیب میکنی و فرمایشانی
بر می و مرا ملامت خواہی کرد۔

	اندر زر	
--	---------	--

انسان ز روزم بہ تقاضای نفس لہیم خود تلف میکند و میگوی کہند امر
محتاج کرد۔

قطعه

هر کسے در زمانه قسا آ نی	بخیالات خویش خور سداست
گر چه دیوانه بند پاره کت	هر دمش طعنه بر خرد سداست
ور نماید مجرم خویش اقرار	بتده بینوا که در بند است
باز در نفس خود چنان داند	کان گنه جبه از خداوند است
لا حیرم در حساب میناید	کا اختلاف عقول تا چند است

شعر

بدست خود کند بیدار و گرنیاد دولت را	ستمگر لشکر بیگانه می سازد رعیت را
-------------------------------------	-----------------------------------

قطعه

هر گناهی که خود کند جبری	همه را از خدا داند و پس
--------------------------	-------------------------

وراز و خیری اتفاق افتد	یک شاید بشکر نفس نفس
------------------------	----------------------

سردی و زنگی

سردی و زنگی را دید که در میان آب استاده بدنش را دلاک میکند
و پیشوید پس گفت برادر چرا آب نمر را که ریختی تو بر سفید کردن
جله سیاه ابد قدرت نمی یابی۔

اندر زر

بدی که در طینت راسخ باشد اصلش بترسیت نمی توان کرد۔

فرو

کلیم نخست کس را که یافتند سیاه	باب زمزم و کوثر سپید تر توان کرد
--------------------------------	----------------------------------



انسان مادہ اسپ

مردی بر مادہ اسپے کہ آبستن بود سوار شدہ از راہی میگذشت۔ او در
 اثنائے راہ براؤ۔ کرہ اش چند گام در عقب مادرش بجزامید۔ پس
 از بیطاعتی توقف کرد و میاستادو گفت اے سوار مے بینی کہ خرد
 سالم و تاب رفتار ندارم و تو مرا گزاشتی در رفتی۔ اگر مرا ہمراہ خویش گیری
 و تا وقتیکہ بزرگ شوم مرا پرورش میکنی ترا بر پشت مے برادرم و ہر جا کہ
 خواہی میرسانم۔

اندر زر

باید بر کسانیکہ عاجز بوداد خواہستند ترحم بکنیم۔ رباعی

گر روی زمین بحسبہ آباد کنی | چندان نبود کہ خاطرے شاد کنی

گریخته کنی بطف آزادی را	بهتر که هزار بنده آزاد کنی
-------------------------	----------------------------

پلیت

مسوزان درخت گل اند خریف ^{له}	که در نو بهارت نماید ظریف ^{له}
---------------------------------------	---

انسان و خوک

مردی بر پشت دایک دهنه و گوسفند و خوک را بار کرده از ده بطرف شهر
میراند - دید که دهنه و گوسفند ساکت و صامت بودند و خوک اضطراب
شدید دارد و قرار نمیگردد - پس گفت اے بدترین و خوش آییان منم بینی
که دهنه و گوسفند قرار دارند - تو چرا قرار نمیگیری - خوک پاسخ گفت
هر یک از ما عاقبت خود را نیک می شناسد - میدانم که دهنه را بر اے

۵ فصل خزان ۱۲ عجب و نادر ۱۲

پشتم گوشت را بر آب شیر میگیرند - و من ابل گرفته نه پشتم
دارم و نه شیر هر گاه که بشیر میرسم بمجلسم نزنند

اندرز

سیاه کاران شقاوت آثار از کیفی که در او پاداش کار و بتحات افعال
پیشنی سزا سزا نگویند شان غافل نیستند بیست -

از مکافات عمل غافل شو | گندم از گندم برودید جوزهو

سنگ پشت و خرگوش

آورده اند که سنگ پشت و خرگوش باری مسابقت کردند و گر لوله را
قرار دادند - پس خرگوش تساهل ورزید و در میان راه بخوابید
گمان کرد که تا گر لوله زودتر خواهد رسید - زیرا که خود را بک رفتار

و چست و چالاک و تیز رومی بر نداشت - لیکن سنگ پشت از اینجا
 که خوشترن را اگر آن جسم و سست رفتاری انگاشت لحظه قرار گرفت
 میدوید و میرفت تا اینکه تا گریو ابر سید چون خرگوش از خواب
 برخاست و دید که سنگ پشت بازی برد - پس خیل پشیمان شد
 و خجالت کشید و ندامتش در نیوقت نفی باو بخشید -

اندر زر

آهستگی و التزام در اکثر کارها بهتر است از زودوی و استعجال - و گاه باشد
 که ناتوانی بر زیرکی خود بر توانایی سبقت برد و توانایی با بله خود بمقابله
 ناتوانی خجالت کشد رباعی

بیکار دلا بکار فرمانه ری اینجا کمکی کار بدان جهان رسی

کار خود از امر و زلفروا مفلک
ترسم که از امر و زلفروا ترسی

شعر

بچشم خویش دیدم در بیان
که آهسته سبقت برد از شتابان
سمند تیز رو از تنگ فرو ماند
شتریان همچنان آهسته میلند

قطعه

کابل است را کست نهاده
تخم ناکشته گشت میخواست
پای نه نهاده از سر ابرو
سیر در و گشت میخواست
بے ریاضیت هوای خولبر
بے ریاضت بهشت میخواست

گرگ

گرگی بچه خوک را بر بود - در راه باوی شیر می دوچار شد و بچه را از او گرفت

پس گرگ بدل اندیشید و گفت شک نیست هر کس بظلم می‌تواند
از او بظلم می‌تواند.

اندرز

مال غصبی پیش فایده و دام نمی‌کند و اگر می‌کند از او حقت نمی‌برد
چنانچه گفته اند ع مال حرام بود بجا حرام رفت.

فرو

رسد بظالم دیگر ذخیره ظالم نصیب تیر شود پر چو از غنایب آید

عوضجه

باری درخت خار و داری پیش که یورگلزار می زبان الحاح بکشد و گفت
که اگر کسی مراد در میان خیابان به نشانی می‌دهد هر روز آب وادی

شہا بن برمن نظر توجہ کر دندی۔ ویر شکو فہا و انٹاری آوردے
 رغبت نمودندے۔ پس کہ یور اور از انجا برداشت و در وسط
 خیابان اورا بنشانند و ہر روز دوبار آب میداد۔ بسے نگذشت
 کہ درخت نشو و نما کرد و خار ہائش بدت درازی انگشت نما شد شاخ ہائش
 ہمہ فضاے خیابان را بگرفت و بیخ ہائش در سائر زمین گلستان
 ریشہا بدو ایند تا اینکه نو با و پایے چمن و نہالان نازک بدن
 از دست درازی او گز نیا فتند۔ و کہے نتوانست کہ در خیابان
 بہنہ یاد از شاخساری گلی بچینید۔

بیت

درختے کہ او سر بر آرد ملت
 بدیدہ درختان رساند گزند

انداز

بدان را چند آنکه اگر ام کنی شرف و نسا و ایشان زیادہ تر میشود و چند آنکه
بر ایشان احسان میکنی یا تو سائست می نمایند۔ شعر

زین شور سنبل بزیار	در و تخم عمل صنایع مگردان
تکوی با بدن کردن چنانست	که بد کردن بجای نیک مردان

زنگی

آوردہ اند کہ یکے از زنگیان پیراہن از خود بر کند۔ و پنج برداشت
و بر بدن خود مالیدنش گرفت۔ و انتمندی براو گذر کرد و پرسید
کہ برف بر بدن چر اے مالی۔ گفت مینخواہم کہ رنگ من سفید گردد
گفت اے نادان ز حمت بیجا چرامیکشی۔ ممکن است کہ پنج از

سیاهی تو متغیر گردد - لکن ترا سفید کردن نمی تواند -

اندرز

اکسانیکه در طینت ایشان شرف و فساد را سخ باشد بر امر خیر قدرت ندارند
و ممکن است که بد نیک را فاسد بکنند اما بر اصل مدد بد کسی دست ندارد

مثنوی

درختیکه تلخت دیر اسر اصل	اگرش در نشانی به باغ بهشت
و راز جوے خلدش بهنگام آب	به پنج انگبین ریزی و شمد ناب
سراجم گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

خفہ و نخل

روز خفہ باز نمود غسل گفت اگر مرا بر قافیت خود قبول فرمائی

من هم در پیدا ساختن غسل سعی مشکو حایب آرم - و در این باب
 اسلح تمام بکار آورد - مثل چرخ آن تا اهل اعمکو کرد و او را در شان غسل
 با خود پیوسته - اما آن چون دریافت که از ساختن شمشه نابله محض است
 شمشه پیش زهر آلود بر رگ جانش بزود کارش تمام کرد - خنقه جان میداد
 و در دل میگفت که من سزاوار بوده ام با نچه بمن رسید - منکه با خنق
 قیر قادر نیستیم چگونه غسل توانم ساخت -

اندر زر

تا دانی که دم از دانشوری زنده کاری که نمیدانند بادوست بردانجامش
 بر میشود - رباعی

چیزی که نخواهند تو تفهیم مکن

چیزی که حدیث بخیر بکن

چون پیر حقیقت از تو معنی طلبید	از دیده بکن ادا و تقریر مکن
--------------------------------	-----------------------------

فرو

نیستی مرد مصاف تیر باران سوال	تا بنادانی توان گشتن علم و انام باش
-------------------------------	-------------------------------------

طفلی

طفلی در چوے فرد رفت و شنا کردن نتوانست - قریب بود که غرق شود
 مردے را بگر ابرو گذر کرد و از ادا عانت خواست - مرد او را ملامت کردن
 آغاز نهاد که چرا در آب فرد رفتی - طفل گفت ای شخص نخت دست
 من بگیر و پس ازان هر چه خواهی بگو -

اندر زر

کسیکه مبتلا به بلاست نکو بهش کردنش نارواست -
--

رباعی

بر غمزدگان اهل جهان می خندند	از جوش فرح بصدو دهان میخندند
دور از مردم بسان بینائی شراب	مامی گریه کنم و دیگران میخندند

شعر

دو چیز طیه عقل است دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

فردو

چون خندد بآله بوضع جهان کنی چون صبح	نفس شمرده زون را اگر شعاع کنی
-------------------------------------	-------------------------------

شعر

نقطه سیاه اگر افتد ز میان گرد و زبان	خاشی هر چه خوب است بختن بر پا خوش است
--------------------------------------	---------------------------------------

کودکی و کثردمی

کودکی که بشکای بلغم شغف تمام داشت روزی کثردمی را نگرست
 و پنداشت که بلغم بزرگست - دست دراز کرد و میخواست که بگیرد چون
 نیک تامل کرد و شناخت که کثردم دست است از او بکشید - کثردم او را
 بگیرد همانا اگر میگردی مراد گیر ترا از صید کردن بلغم کثردمی -

اندر زر

باید که انسان در میان خیر و شر نیک تمیز بکند تا در تملکه نیافتد -

فرو

شکار اگر چه درین بین شست بسیار
 مر اگر فتن عبرت زرد ز کار بس است

در انتهای کار خود از ابتدا بدین شعر زان پیشتر که خاک شوی زیر پای زمین

کیوترے

کیوترے تشنہ در تلاش آب بر سر دیواری طوف میگرد - دید که
 کاسه پر از آب سر دیوار نهاده است دیدن همان بود و خود را بر کاسه
 زدن همان - از صدمه اش حوصله اش شق شد و بمرد - پس جانمیداد
 و میگفت و او یلا بعد از آنکه بمطلب فائز شده بود و این شتاب زدگی
 مرا بکشت - اندرز

کارها البصر بر آید و مستعجل بسر در آید -

مثنوی

که در کار گرمی نیاید بکار	بآهستگی کار عالم برآر
نه خود را نه پرده اندر اسوختی	چرخ ابر بگرمی نیفر و خستی

شکیب آورد بندگان را کلید	شکبند را کس پشیمان ندید
--------------------------	-------------------------

فرو

از گران قدریت هر طلب کردی آید بت	از تنی برگشتن دست دعا نمکین مباحش
----------------------------------	-----------------------------------

گرچه

گرچه گرسنه در دوکان آهنگری درآمد و سوهان را بر زمین افتاده یافت
 گرچه او را استخوان تصور کرد بزبان لیسیدنش گرفت تا آنکه دندان
 سوهان زبان گرچه را سخراشید و خون از او جاری شد - گرچه پنداشت
 که خون از استخوان است - پس خون میخورد و لذت می یافت تا آنکه بمرد -

اندر زر

کسیکه مال خود بیجا تلف میسازد تا آنکه در کیسه اش چنبره و در

جیش پشیزی باقی است متنبه نمیشود و سیکه عمر بزرگ باشد
 میکند و از کارهای نکو بیزه خود لذت می یابد نیک مانند است
 بان گریه که خون خود میلید و لذت می یافت.

رباعی

آتش بزد دست خویش در خرمن خویش	چون خورده ام چه ناله از دشمن خویش
کسی دشمن من نیست منم دشمن خویش	ای دای من و دست من و دامن خویش

سگ آهنگر

آهنگر سگ داشت که تا وقتیکه مالک او کار میکردی خوابید و چون
 فارغ میشد و بر اے خوردن نان با عیال خود می نشست سگ فوراً
 بیدار می شد و بسوے نان می نگرست و دوش را می جنبانید.

تا آنکہ روزے حد و سنگ را گفت اسے بے شرم صدا ہے پتک
 کہ زمین را سے جنباندر تریبیدار کردن نمی تواند۔ و آواز خوردن کہ از
 دهن تا گوش نمی رسد عجیب است کہ ترا بیدار میکند۔

اندر

وای بر ہرزہ در ای کج گراے حریفیکہ در خوجوابش اوباشد براو گوش
 می زند و امریکہ در و منفعتش متصور است بگوشش نمی خورد۔
 چنانچہ صداے و غطا و بند و اذان اورا از خواب غفلت بیدار نمی سازد
 و نعمائے قبل و طنبور بدش اثر می نماید۔

فرد

بازین گیران غفلت گفتا بوی صلاست نیست ز او انجریں پر دازہ خوابیدہ را

سگھا اور وہاں

روزے سگھا پوست درندہ یافتند۔ و بدنہان در پد نش گرفتند۔
 در اثنا بے این حال رو باہی رجاعت ایشان بگنہشت و گفت
 کہ این حیوان اگر زندہ بودے ناخستہ چنگانش بیش از دندانہا
 شما کارگردرازترشدی۔

اندر

کسانیکہ مردمان بزرگ قدر را چون پریشان حال و تباہ روزگار می بینند
 ترا نہ شحات میسر آیند و ترا نمی بینند۔ نیک مانند باین سگ کہ
 کہ پوست درندہ مردہ را سیدریدند۔
 راگ بیہودہ بگفتہ بہن

قماش مردم عالم اگر اینست من دیدم
 لباس عافیت جز چشم پوشیدن نمیدانم

سگے و خرگوشے

سگے درپے خرگوشے افتاد تا آنکہ بچنگش آورد۔ و بدندان گزیدنش گرفت۔ و چون خون از جسم خرگوش روان شد سگ بزبان بلسیدنش گرفت۔ و در اثناے این حال خرگوش زبان مقال بکشاود و گفت اے سگ می بینم گا ہی مرا فکار میکنی بنجیکه دشمن می پنداری و گا ہی بوسه میدهی گویا که مراد دست می انگاری۔

اندر زر

کینه بسینه داشتند و چا پلوسی بسا پلوسی ساختند کار سگان است

فرد

بر تعلقهای دشمن تکیه کرد و اهمیت پامی بوسی سیل از پا افکنده دیوار را خوشامد

شکم و پاهای

بارے شکم و پاهای در این باب خلاف داشتند که از ماکیت که بار بدن
میکشد و جسم را بر پامیدارد و هر دو پانگفتند مائیم که بقوت ثبات
خود تمام جسم را بر پا داریم - شکم جواب داد اگر غذا همین نرسد شما هم
طاقت رفتار نیارید چه جای که باز جسم را بردارید -

اندرز

کیکه ذمه خود کارے بگیر و تا وقتی که از شخصی بالاتر یاریش نرسد از
عمره آن بیرون نخواهد شد -

پلیت

کے را کہ یزد کند یاوری : اکہ یارو کہ باوی کند داوری

اے شیفتہ زینت و پیرایہ خویش	بہ عجا ت چند بلندی کنی پایہ خویش
نفعے نتوان بروز سرمایہ خویش	آسودہ کے نبودہ در سایہ خویش

راسودماکیان

راسوئے خبر یافت کہ ماکیان ہمارے شہر آمد۔ پس ہر چہ زود تر برخاست
و جلد طائوس بدست آورد و خود را بلباس سالوس سیادت۔ و بر آ
عیادت ماکیان شتافت و بر ایشان سلام کرد و احوال آتنا پرسید
گفتند روزیکہ روئے تو نمی بینیم خوش میگردد۔

اندر

ع
مثل کس نیست کہ محبت را ظاہر می نماید و بسینہ مکر و کینہ پنهان میداند
اے دل بخوری فریب ارباب دغا غافل نشوی ز دشمن دوست نما

هر چند که آستین نماید فانوس	در گشتن شمع باشد شستن است را
-----------------------------	------------------------------

آفتاب و باد

میگویند که آفتاب و باد در اخلاقی افتاد - که گیت که جامه را از بدن انسان کشیده برهنه اش کند - باد کار بر شدت نهاد - لیکن هر چند بتندی و تیزی بوزید انسان در جامه ها زیاده تر بجزید - تا آنکه آفتاب بلند شد و حرارتش از یک ده چند - پس انسان تاب پوشیدن لباس نیاورد و جامه اش یک یک بکشید و برهنه شد -

اندر ز

هر که رفیق و تواضع و عجز و فروتنی شعب را خود سازد - هر امری که خواهد بیند قطعه ^{خاکساری} ^{طریقه} ^{نمی}

ممنوع که بسیار مشکل بود	بر رفیق و مدارا توان ساختن
-------------------------	----------------------------

توان ساخت کاری نغمی چنان	که نتوان به تیغ و سنان ساختن
--------------------------	------------------------------

خردسان

دو خردس بیامی دیواری گرم پیکار بودند - تا آنکه یکے از اسباب
دیگری غالب شد - خردس نهیمیت خورده بگریخت و بگوشه نجرید
و آن دیگر بپال نخر و ناز تا سر بام پرواز کرد و نعره های خوشی و افتخار
آغاز - درین اثنا یکے از سیل عظیم خردس را بسر بام دید و فرو
آمده بچنگانش در بر بود -

اندرز

گاه باشد که نخر و ناز و لاف گزاف سبب هلاک گردد و مثنوی

شبی بایکے از سخن پروران	شدم وار و مجاشع اعران
-------------------------	-----------------------

سیر شاعران شعر خواندن گرفت	بوجد آستین بپوشاند گرفت
بشد گرم در خواندن شعر سرد	بهر مصرعی نیم رقصه بکرد
جوانی بصف بود از نوزده	نه بدیشتر سالش از نوزده
بهر شعر گفتی بیسه واه واه	بهر حرف گفتی علی السبزه
بخوردند این هر دو نیک اختران	دو ساعت دماغ همه حاضران
رسید انگلی نوبت دیگرے	هم او داشت اند بلبل دفتری
بگفتندش کنون تو آغاز کن	در مخزن فضل خود باز کن
بگفت کشایم ز لب مهر اگر	دو سه مهر برب زنداین پسر
بگاہ تکلم حذر کن حذر	ز بسیار جنبانیدن دست و سر
مشو غره بر حسن گفتار خویش	بپوشین نادان دیندار خویش

گرگ

چند گرگ بر شپشه رسیدند و دیدند که پوست گاه در ادافساده است
 پس زرف اندیشگی بکار بردند و با هم اتفاق کردند که تمام آب بخورند
 تا با پوست رسند - پس آشامیدن آب آغاز کردند تا آنکه شکمها
 آنها از کثرت آب شق شد و مردند و پوست را هم نیافتند -

اندرز

هر که از حلیه عقل در ای غایت اکثر اوقات کارش بهلاکت میکشد -

قطعه

گر سقیمی بحکم نفس و هوا	نه بدق خسر و کند کاری
ببر تو نفس و هوا چو غالب نیت	جز براه خسر و مرد باری

	پرستوک وقار	
--	-------------	--

پرستوک وقارنی با ہم عهد مراقت بستند و در یکجا معیشت میکردند
روزے طائفه از صیادان برایشان گزشتند۔ پس از پرستوک چتری
جز این بدقوع نیامد کہ سپید و جان برو وقار را گرفتند و بیج کردند۔

	انداز	
--	-------	--

شخصه که با غیر جنس خود پرواز خود را در معرض تلف اندازد۔

	شعر	
--	-----	--

صحبت نا جنس آتش را بفر باد آورد
آب در روغن چوباشد میکند شیدون چراغ

	شنوی	
--	------	--

باد و لثیان نشین که خارے
در صحبت گل شود بهارے

با هر که نه مقبلست نشین	کز سر که گشت کام شیرین
-------------------------	------------------------

قرو

صحبت ناعنس گرجان نبشت برین	آب را بنگر که ماهی را بدام افکند و رفت
----------------------------	--

مثنوی

در گذر از کوره آهنگران	کاتش و دووی رسد از هر کران
ز دیر عطرا که پهلوی او	جامه معطر شود از بوی او

سگ و گرگ

بارے سگ معلم را بر گرگی سر داده بودند - سگ در اثنای گاوپو
 زبان بلاف جرأت خود بکشد و بگر خنق گرگ پیغامی می کرد - گرگ
 گفت خیال محال از سر خود بدر آرد زبان را بحرف مفت میالای

دو گمان مبر کہ من از پیش تو میگیریم بلکه از کسیکہ ترا بر من سر داده
است می ترسم۔

اندر زر

ہر جوہر یکہ در نفس داری نازش بچاست و بر ہر و صیفیکہ
در تو نیست لاف زدن نار و است۔ شعـ

خرق عادت کی بکار آید دل افسردہ را اگر رو در آب نتوان معتقد شد مردہ را
کرامات و معجزہ

دو سگ

سگے کہ در خانہ مولایش ضیافت احباب بود در بازار سگے دیگر را دید
و گفت کہ بخانہ ماسما علی سترده اند بیاتام از ما و تو بخوریم۔ سگ ہمراہ
اوروان شد تا آنکہ اورا در مطبخ برد۔ یکے از خدام چون سگ بیگانہ را

را دیدمش بدست محکم گرفته در اے دیوار اور ایسا نداشت۔ کہ ازین
 صدمہ برا و غشی طاری شد۔ بعد ساعتی اتفاقہ یافت و گرو از خود
 بیا فشانہ۔ گہماے بازاری کہ از یارانفش بودند زبان پر پیغاره
 دراز کردند و شہادت آغاز۔ کہ اے عزیز امروز باما نمودی تا یا ما
 شریک ضیافت می شوی۔ امروز چه شده است ترا کہ راه را
 از بیراہ نمی شناسی۔

اندر

کسانیکہ ناخواندہ بر ساطہامی نشینند و در ضیافتہای طفیلے
 می باشند اکثر بعد از ذلت و اہانت بیرون کردہ میشوند۔ ^{دست خوان} منظم

با کمال احتیاج از خلق استغنا خوشست
 بادمان خشک مردن برب دریا خوشست
 بے بردائی ۱۲

بیج کاری بی تامل گرچه صائب نیست	بی تامل آستین افشاندن از دنیا خوش است
---------------------------------	---------------------------------------

فرد

چون گلس ناخونده هر کس بر سر خوانی نه	ای بسا پی ز دست خود زبرد و خوش
--------------------------------------	--------------------------------

فرد

دست طمع چو پیش کسان کرده دراز	پل بسته که بگری از آب روی خوش
-------------------------------	-------------------------------

رباعی

تا فقر شده مقیم کاشانه ما	از گرد و ایل تخی است ویرانه ما
رفتن بدر خانه مردم عیب است	امر و زکر فاقه هست در خانه ما

انسان و مارها

انسان دو مار را دید که همدگر آویخته یکدیگر را میگزیند و جدال و قتال

میکروند - در اثنا بی این حال باقی دیگر برسد و با اشاره از نزاع ایشان
بصلح انجامید - انسان از مشاهده این حال با فعی خطاب کرد و گفت
اگر تو خبیث ترین اینها نبودی بفرموده تو کار نمی بستند -

اندر

بدگوهران تیره و درون دانه های آمارا بناسه جنس خود میروند -

سگی و غلیواری

سگی از مسلمانی پاره گوشت در بود - و در نری در آمد و عکس گوشت در آب
دید و اجد از پاره که در منقش داشت بزرگتر پیدا داشت - پس او را بیاخت
و در تلاش پاره که بزرگترش میداشت بجهت تمام بشتافت و پیوسته
نیافت - در این اثنا غلیواری بیال شاه بازی از جو فلک نزول نمود
یئندی

و گوشت را بر بود - سگ از سعی لا حاصل بازگشته پاره اول را چند نگه
 بخت کمتر یافت - خیلے خجالت کشید و گفت کہ هیچکس نادان تر از من
 نباشد چیزیکہ پیش من بود از دست دادم و بر چیزیکہ بر او دست نداشتم
 دل بنادم -

اندر ز

ہر کہ چیسے زندک کہ موجود باشد بگزارد تا چیسے بسیار کہ مہر ہواست
 بدست آرد عاقبتش حرمان از ہر دو باشد -

محدومی
 قطعہ

ہر احمق کہ آئینہ افتدش بدست وین طرفہ تر کہ بیند چون عکس نشوین عجیب	جز عکس حقیق خویش نہ بیند در آئینہ اور امثال غیر شناسد ہر آئینہ بیشک
--	---

مثنوی

<p>چہا ہے کہ خیز دزد لہا بے ریش زہر زشت رو پیکری زشت تر پدر کیست باز گو در حبان نظر بستن از خالق نفع و ضرر چہ بانی درین کار گاہ دور و بگفتا ز بونی و خواری و ذل بگو شمشہ باز آئے خیر ہ سر بگفتا کہ حرام بود و السلام محمدی</p>	<p>شبے سر آہ و دم از غیب خویش طمع جلوہ گر شد مرا در نظر بدو گفتم اے راندہ سخن دان بگفتا کہ شک در قضا و قدر بگفتم کہ از پیشہ خود بگو چہ صنعتگری داری از جزو کل بدو گفتم از حاصل خود خبر آدمی ماکت کدام است و غایت کدام انجام</p>
--	--

۵ قضا حکم و قدر اندازہ از باری تعالی ۱۲

	خروس و گاو	
--	------------	--

خروسی بر منزله چسبی جست که بخورد - ناگاه گاوهری آید از میان
 خاک نمودار شد - خروس نعره برزد و گفت اسد اکبر این دانه مر و اید
 پیش جوهری گران قدر دشمن است لیکن پیش من دانه زُرت و گندم
 جوار ^{جوار} است -
 بهتر از این است -

	اندرز	
--	-------	--

هر شے مفید که خالی از حسن ظاهری باشد بهتر است از هر چیزیکه
 که بجز زینت ظاهری فائده ندارد -

	فرو	
--	-----	--

بهریاجای من و جای تو نکو قالیست	شیر قالی دگر و شیر نیستان دگر است
---------------------------------	-----------------------------------

غوک

گفته اند جمعی از غوکان در چشمه سکونت داشتند - و در میان این
 جماعت حاکمی و فرمان روائے نبود - همه شان بدرگاه مشتری
 که یکے از معبود ہائے یونان بود روئے تیار آدرودند و خواستند
 کہ بادشاہی برایشان برگار د - خداے ایشان نخستین چوب بزرگی
 از بالائے فلک در چشمہ بیانداخت - ہمہ آب بتلاطم آمد و اضطراب
 عظیم در جماعت غوکان پیدا شد - ترسیدند و پنداشتند کہ بادشاہست
 صاحب شوکت و سترگی و ہیبت بزرگ - اما ہر گاہ آب قرار گرفت
 و تہوچ سکون یافت و دیدند کہ چوب جائے آرام گرفت دیگر جنبش
 نمیکند از ترس و بیم افاقہ یافتند و بتدریج خدمت شاہی تقرب

جستنند تا آنکہ نزدیکتر رسیدند و از نمودند کہ جامد و صامت است
 پے حص و خاموش
 پس ترس ملک از خاطر آہنا بالکلیہ زائل شد و بر حالت بے حسی او
 ایستہنر اگر دندبالایش نشستند و گستاخانہ براو بستند۔ بار دیگر بخدای
 شان التماس نمودند کہ بادشاہی صاحب ہیبت و جاہی ہر اے
 فرمان روای جماعت غوکان بفرستد۔ خداے شان برامارت
 ایشان بویجاری برگماشت۔ حاکم نوہر کنار شمشیر قرار گرفت۔ و ہر گاہ
 غوکے سر از آب بیرون آوردے اور امینخوردی۔ پس ترس و بیم و دہشت
 عظیم بدلماسے غوکان پیدا شد و ہر خواہش بادشاہی ندامت کشیدند
 و انگشت پشیمانی بدندان تاسف گزیدند و لیکن ندامت و پشیمانی
 ایشان در این حال سودی نہ داشت۔

رباعی

ای تازه پسر شنو ازین پیر کمن	ایک نکته که اندر دست هر اصل سخن
حرفی که درو معرفتی نیست مخوان	کار س که درو منفعتی نیست مکن

غولکی و موشی

غولکی و موشی بر ملک خراپه نزع میداشتند و در میان ایشان جدا
و قتال عظیم بر پا بود۔ ناگاه زغنی از اوج هوا برآید و هر دو را ببرد و
خصوصت ایشان را از اصل فیل کرد۔

انسان مادام الحیات در نزاع و مشاجرات مشغول میماند تا آنکه اجل
بر سرش می تازد و اصل خصوصت را دور می اندازد۔

دوشش با عقل در سخن بودم	کشف شد بر دلم شایسته چند
-------------------------	--------------------------

گفتم اے مایہ بہمہ دانش
 چیت این زندگانی دنیا
 گفتم ازوے چه حاصل ست بگو
 گفتم این نفس کی شو در احم
 گفتم اہل ستم چه طائفہ اند
 گفتم این بحث اہل دنیا چیت
 گفتم اہل زمانہ در چه فن اند
 گفتمش چیت کہ خدائی گفت
 گفتم اور امثال دنیا چیت
 گفتمش چیت گفتہ بخیم

دارم الحق تو سواے چند
 گفت خواہست یا دنیا لے چند
 گفت درد سر و دہانے چند
 گفت چون یافت گوشمالے چند
 گفت گرگ و سگ و شغالے چند
 گفت یہود و قیس و قاسے چند
 گفت در بند جمع ماسے چند
 ساعتی عیش و غصہ ماسے چند
 گفت زلے کشیدہ خمالے چند
 گفت پند است حسب حالے چند

رباعی

یکچند یکپو کے باتاوشدیم	یکچند باتا دی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو کہ مارا چہ رسید	از خاک برآیدیم و بر باد شدیم

خروس و باز

خروس و بازی بجا نہ شخصے سکوت داشتند۔ روزے باز خروس
 زبان طعن دراز کرد کہ سن در این بجان کسی مثل شما ہا حق ناشناس دور
 از جادۂ وقاد سپاس ندیدہ ام۔ خروس پرسید کہ کدام فعل نکو پریدہ
 از ما ہا دیدہ یا شنیدہ۔ گفت می بینم کہ مردم شما ہا را آب و غذا میدہند
 و انواع احسان و اکرام میکنند و شما ہا از صحبت ایشان نفور و بخت
 ایشان کفور می باشید۔ از دست ایشان از گزشتہ گزشتہ۔ میگرزید از تراویہ
 ناشر

بزاویہ پناہ میگید پدایانمی بینی کہ انسان یکے ازما ہارا میگید و ہر انواع
 عذاب میکند۔ چشمہ ایش را میدوزد و از طعمہ و آب اورا باز میدارد
 و بعد از این عذابا کہ گفتیم گاہ باشد کہ اورا برائے شکار کردن طاہری
 میفرستد۔ پس جاے میرود کہ بہ بیج نفع دست وصول کسے
 تا اونمی تواند رسید۔ و لیکن ہر گاہ باز میخواند از قلمائے منیع و غلماے
 رفیع باز میگردد۔ و برائے انسان انواع مرغان را شکار میکند خردس
 خندہ زد و پانخ داد کہ اسے باز عجب ست بر بی خبری و جہالت
 و نادانی و سفاہت تو آیا گاہی ایناے جنس خود را دیدہ کہ ہر روز
 جماعتے را از آئنا فرج میکند و پوست آئنا میکند و بر سیخ میزنند
 و بر آتش می نمند۔ اگر این ہمہ عذابا کہ من شرح دادہ ام و ہر روز انہای

جفس خود را بتلاسه این بلاهای مبینم - تو یک روز مشاهده کردی لامحالہ
 از دست انسان تا کوه و بیابان گریختی و از سایه ایشان حذر کردی
 و بیقین دانستی کہ احسان و انعام ایشان از غش غرض و لوث
 طمع خالی نیست - باز چون تقریر خروس بشنیدی بر راستی گفتار او اقرار
 کرد و از تجاسر خویش استغفار -

اندر زر

هر نعمت و احسان کہ مشوب بزبان جان یا بگزند ایمان باشد
 موجب نفرت و دشت است -

مثنوی

شنیدم گو سفندی را بزرگی
 رہانید از دوان و دست گرگ

شبانگه کار در حلقش بآید	روان گو سفند از و بآید
که از چنگال گرگم در بودی	چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی

بط و ستاره

بط و آب پر تو ستاره نگریت و دانست که ماهی است - پس خواست
 که بگیرد - چون باد جو سعی مکر چرخ بدتش نیافتا دلقین کرد و چرخ
 که در خورشید کار نیست - پس از کوشش بیجا باز آمد و او را بگذاشت
 چون روز دیگر شد دید که ماهی نزدیکتر باد و رسید پنداشت که همان
 نقش دو شینه بوده است و باین منطنه نحیف از غزای لطیف دست برداشت

مکان بیرون

اندر زر

انسان را باید که در پژوهش حق و نکویش باطل نیک تامل بکند

ویکے لایبیکرے طبع نساو۔ رباعی

ای در طلب کمال سر گرم شتاب	در صورت کس مہین و معنی دریاب
ہر چند عقیق ست بآتش ہر نگ	وار و بدہان تشنہ خالصت آب

شیر و گرگے در وہابی

شیرے و گرگے در وہابی باہم برائے شکار رفتند و گور خروے و
 آہوے و خرگوشے شکار کردند پس شیر برگ گفت کہ ہر نہ پنجیر اقیم
 بکنہ گفت گور خیرہ بادشاہ است و آہو حصہ من است و خرگوش
 برائے روہاہ - شیر طپانچہ بزود کہ گرگ بنجاک و خون بغلتید و سرش
 از دوشش برید باز بسوے روہاہ متوجہ شد و گفت کہ تو تقسیم
 بکن - روہاہ گفت کہ گور خروے ہمار بادشاہ است و آہو طعمہ شام

و خرگوش را در میان هر دو غذا تناول بکن - شیر گفت
 آفرین با و ترا که تقسیم نیکو نمودی بگو که این علم را که از آموختی
 گفت از سر گرگ -

پیت

اگر شدوز را گوید شب است این | بباد گفت اینک ماه و پیردین

تمیلتی

یر



اشتمار



اس کتاب کی بموجب ایک طبع ۱۸۶۷ء

رجسٹری کرادی گئی ہے کوئی صاحب

بغیر اجازت مصنف قصہ طبع نہ فرماوین

وَمَا عَلَيْكَ مِنَّا إِلَّا الْبَلَاغُ



فلاط نامہ

صفحہ	سطر	فلاط	صحیح
۲	۵	عالیہ	علیہ
ایضاً	ایضاً	فرگاہ	خرگاہ
۳	۳	نعمت	لغت
ایضاً	۵	وامن	ومن
ایضاً	۸	لان	فان
ایضاً	۹	یجنو	یجنو
۶	۳	دارند	کنند
۹	۲	زیادتی	زیادتی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۰	۴	تواو	تود
ایضاً	۶	گا و	گا وے
۱۱	۸	بگیر	گیر
۱۷	۹	بطنز و	بطنز
۱۹	۸	بجخ	بخج
۲۱	۲	مردان گیت	مردان گیت
ایضاً	۱۰	خطاب	حطاب
۲۲	۱	بہ نہی	بہی
۲۶	۹	یافتند	باقند
۲۷	۱	اسب	اسب

صفحه	سطر	فلاط	صحیح
۲۷	۱	اسب	اسب
۳۰	۳	گریوا	گریوه
۳۱	۷	نه نهاده	نه نهاده
۳۲	۱۰	بنشانیدی	بنشانیدی
۳۵	۷	انگین	انگین
۳۶	۱۰	بر قافت	بر قافت
۳۶	۳	به برد	به برد
۳۸	۸	پو	پو
۴۲	۶	کسی	کس
ایضا	۸	میکردی	میکردمی

صفحہ	نسطر	قلاط	صحیح
۴۴	۱	رویا ہا	رواہا
۴۵	۱۰	بوسی	بوس
۵۱	۲	چند	چندتا
ایضاً	۹	شیخی	شیخی
۵۶	۱۰	انسان	انسانے
۵۸	۹	اندک	اندک را
ایضاً	۹	آئینہ	آئینہ
۶۲	۳	بالایش	وبالایش
ایضاً	۱۰	ایشیان	ایشان
۶۶	۱	بزادیہ	بزادیہ
ایضاً	۳	طاہری	طاہری

